

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

## رهبان سخن

چنانچه در مقاله پیشین گفته شد سرمایه نوع سه چیز است اول استعداد ذاتی دوم تحصیل کامل علوم ادبی و عربی و حکمت سوم پیروی از رهبانان و انواع سخن و هر گاه یکی ازین سه در کار نباشد نوع محال بلکه سخنی وجود نخواهد داشت تا بنوع چه رسد.

در عصر صفوی - تحصیل علوم ادبی و عربی و فلسفه و حکمت بسبب نفوذ فقها و اصولیون ضعف و نقصان یافت و بیشتر بفقہ و اصول میرداختند چنانکه وقتنامه‌های مدارس عصر صفوی غالباً بر صد حکمت و فلسفه تدوین شده و از آن جمله وقتنامه مدرسه مریم بیگم اصفهان تحصیل فلسفه و حکمت را بکلی در آن مدرسه ممنوع داشته و نیز بسیاری از علمای آن دوره حکم بحرمت تحصیل فلسفه و حکمت داده حکیم و فیلسوف را کافر میخواندند. در نتیجه این اوضاع تحصیلات مدارس بفقہ و اصول خشک و خالی انحصار یافت و قهراً حکمت متروک و تحصیل علوم ادبیه نیز رو بضعف و نقصان نهاد زیرا در آن بازار کالای ادب کساد و متاع سخنی خریدار بود و بهمین سبب صاحبان ذوق و استعداد طبیعی از شناختن رهبان سخن و انواع شعر و ادب عاجز مانده راه را باطل پیموده سبک بر پیچ و خم و معقد هندی را برسبک فصیح و بلیغ سعدی و نظامی و فردوسی رجحان نهادند.

مگر بهمین سبب سخن در عصر صفوی از اوج ناصحت باستانی یکبارہ

بعضی فصاحت و ناتوانی افتاد - تعقیدات لفظی و معنوی سخن را دامنگیر شد و ترکیب صحیح و جزالت الفاظ را بدرود گفت و سستی ترکیب و غرابت لفظ و معنی که مخل فصاحت و بلاغت است بسرحد کمال رسید -

بالینهمه در عصر صفوی گاهگاه معانی بلند و مضامین دلپسند در شعرای بالاستعداد دیده میشود ولی شاهد مضامین را جامه نازیبا و بی اندام الفاظ و ترکیبات غالباً از دلربائی و شیوائی انداخته و بندرت دیده میشود که عروس بکر مضمون جامه زیبا و زیور الفاظ آراسته باشد و اینک برای هر قسمت چند مثال از آثار همان عصر میگذاریم.

آقا حسین خونساری با بکارت معانی و جزالت الفاظ سخت نیکو فرماید

### رباعی

تا دست بهمت رسائی تزیی بر منت خلاق پشت پائی تزیی

چون حلقه مباش در جهان چشم نمی ۱۱۱ تا هر ساعت در سرائی تزیی

ای باد صبا طرب فرا میائی از طوف کدما می کف بامیائی

از کوی که بر خاسته راست بگو ای گرد بچشم آشنا میائی

اینگونه سخن و سخن ستیج را میتوان از مستشبات عصر صفوی شمرد و حقا بایستی گفت که این شاعر که یکی از علمای بزرگ آن زمان محسوبست پیرو سبک قدیم بوده و روش آن عصر را پذیرفته و هر گاه دیوان این مرد بزرگ بدست می آمد بر دو این اسانید یک دیوان دیگر افزوده میشد

میرزا ابوالقاسم فندرسنگی در توحید و عرفان باقتضای حکیم ناصر خسرو

فرماید و از عرفای سخن سنج باستان در عالم لفظ و معنی قدمی واپس نیست

چرخ بالین اختران نغز و خوش و زیباستی صورت زیرین اگر از نردبان معرفت

بر رود بالا همان بااصل خود یکتاستی این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

گر او نصرستی و گر بوعلی سیناستی عقل کشتی - آرزو گرداب و دانش بادبان

حقتعالی ساحل و عالم همه دریاستی (۱) نهی چشمی - کنایه از حرص و طمع است

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی  
 نفس را این آرزو یابند دارد درجهان تاپسند آرزوئی بند اندر پاستی  
 نفس را چون بندها بکسیخت یابد نام عقل چون بی بندی رسد بند دیگر بر پاستی

خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پست  
 خواستی باید که بعد از وی نباشد خواستی

**ابوطالب کلیم همدانی** را که در کاشان میزیسته در تمام دیوان سه بیت در یکتزل دیده میشود که دارای بکارت مضمون و جزالت لفظ است و هر گاه دیوان وی در دست نبود بنمودار این سه بیت گمان بلکه یقین میرفت که در سخن همسنگ اساتید است ولی پس از تامل در دیوان وی معلوم میگردد که استعداد طبیعی وی مقهور و پامال نشناختن رهبر و رهنما و پیروی از سبک هندی شده

### ایتک آن سه بیت

بدنامی حیات دوروزی نبود بیش آنهم کلیم بانو بگویم چنان گذشت  
 یکروز صرف بستن دل شد باین و آن روز دیگر بکندن دل زین و آن گذشت  
 طبعی بهم رسان که بسازی بهالمی یاهمتی که از سر عالم توان گذشت  
**عرفی شیرازی** هر گاه افتفا بر هیران سخن کرده بود در صف اساتید باستان  
 میگرفت ولی رهروی غلط او را از فیض نبوغ با زداشت در دیوان وی عروس  
 مضمون فراوان و گاه گداه نیز اندام وی از کسوت لباس زیبا و جامه باندام  
 عاری نیست -

### در وصف آب گوید با بلندترین اغراق

آن سبک سیر که چون گرم عنانش سازی از ازل سوی ابد و ز ابد آید بازل  
 عرقی کش که رفتن چکد از بیشانی شبنم آسا که رجعت پشینه بکفل  
**محمد قلی سلیم دهرانی** بگرسرا و مضمون برداز است و او نیز هر گاه  
 در جزالت الفاظ و حسن ترکیب پیر و اساتید بود مسلم بسرحد نبوغ میرسید  
 ایتک نموداری از افکار ابداع وی

### در سخنی راه کشمیر گوید

رهی بر پای دل زنجیر اندوه رهی همچون صدای پیچیده در کوه

## درصفت کوه گوید

سر تیغش بنسف آسمانست شکم دزدیدن افلاک از آنست

صفت تیر

گذر میکرد ازشت گمانگیر زسدل همچو تار سیجھیک تیر

صفت عدل و داد

برافاد ازجهان درعهدش آزار جو سیجھ پای تاسرمهره شد مار

ذم اسب

کند عمری زضعف و ناتوانی بیگجو همچو نرگس زندگانی

پی در یوزه رفتار پیوست گرفته ازسم خود کاسه دودست

حکیم شفائی اصفهائی نیزبکر سراو مضمون آراست وهرکاه جزالت

ترکیب و پیروی ازاسانید داشت درزمره اسانید جای میگردت

اینک نموداری ازعفتار او

ترا از شیره جان آفریدند مرا از داغ حرمان آفریدند

غم عالم پریشانم نمیکرد سرزائف پریشان آفریدند

نمیترسید از دوزخ شفائی از آنروز هجران آفریدند

این بیت مثل سایر ازوست

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب راسحر کند

قطعه

سوگند میخورم بخدائی که عقل را در کبر پای حضرت او نیست اشتباه

کز ناخن نلاقی جانی نخست ام تا زخمها نخورده ام از خصم کینه خواه

اما چه رفت بی ادبها زحد برون تادیب خصم واجب شرعیست کاهگاه

بایست گرفت مغز خرانرا بچوب دست بیرون نهند چون قدم کجروی ز راه

هر کس ز خصم کینه بنوعی دیگر کشد درگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه

دستش بانقام دیگر چون امیر سه شاعر بیخ زبان میرد پناه

چندیت ذیل در تمحیص راجع یکی از شعرای عصر صفوی و دارای مضامین

بکر داپسند ولی از اباس حسن ترکیب عاری است و زیور آرایش ندارد

گوینده برنگارنده معلوم نیست ولی شباهتی باشعار محمدقلی سلیم دارد

## ذم حمام

نهادم همچو آتش رو بگلخن  
کند رنج و غم و اندوه زایل  
غلط کردم ز گلخن تا جهام  
زبستی گنج قارون در حصارش  
درش از سقف میشد باز چون خم  
در او بازمین چون قبر هم سان  
ره گور است باید سر قدم ساخت  
بسان کفش بیش از یک قدم جای  
که دارد جامه داری همچو ظلمت  
نمبند بستنی جز دل بمردن  
نمایان خایه از وی چون ستاره  
رهی باریک تا پای خزینه  
ندیده همچو مجمر روزنش جام  
باب آن تیمم میتوان کرد  
کنند بعد از جنابت خاک بر سر  
چو آب دستکنن باید بر آورد  
نمیگردد روان چون آب آهن  
برنگ کاه ممسک پراز گرد  
نشیند تا کمر چون دیک در دود  
که توان راه رفتن جز نشسته  
بهنگام عبادت بی ظرافت  
کسی بیرون نیارد کفش از پا  
در او شب از شفق پادر حنا خفت  
سخن گم کرد از ظلمت ره گوش

ز تنهایی دریدم جامه بر تن  
که خاک کستر نشینی شاید از دل  
باین نیت چو بستم در دل احرام  
بنائی دیدم از هم رفته کارش  
ره اندیشه بود از بستیش گم  
لحد سان طاق او با خاک یکسان  
در آن ظلمت سرا نتوان پیا تاخت  
ندارد بینه آن تنک ماوا ی  
نمباشد احتیاج ستر عورت  
بر آرد هر که آنجا جامه از تن  
نه فوطه بلکه ابری پاره پاره  
چو دهلین تفنگ از راه بینه  
درو بامش سرا پا رخنه چون دام  
ز روزن بسکه میریزد بدان گرد  
پی غسل هر که رو آرد بدان در  
بناخن طاس آبی از ته گرد  
ز بس باشد بچرك آلوده دامن  
نشسته صحن آن گرمابه سرد  
در آن میل نشستن هر که فرمود  
بسقفش اقدرها دود بسته  
ز بس فرشت در صحنش کثافت  
ساداب نماز میت آنجا  
بوصف ظلمتش نتوان سخن گفت  
ز بانرا شد سخن گفتن فراموش

در آن توان ز تاریکی نشستن  
 بود زان کهنه بنیاد زمانه  
 بر آن در کرده نقش استاد این فن  
 ز قحط سنک پا باید دران طاق  
 چو گوش آنکس که دلاک آیدش پیش  
 هر آنکس سر تراشی کرد خواهش  
 نیاید از کف او قبضه بیرون  
 شکافد پوست را باتغ بر خون

شود گرمشعل خورشید روشن  
 دری باز از شمال نوره خانه  
 که باید کنند و بر باد دادن  
 چو وقت نزع سودن ساق بر ساق  
 بهر دوست چسبید بر سر خویش  
 اجل گردشش آمد بگردش  
 بهم چسبیده دست و تیغش از خون  
 که مورا آورد از ریشه بیرون

**قصاب کاشانی** یکی از گویندگان شیرین بیانت و دیوان وی در حدود هزار و پانصد بیت غزل در دست ولی او هم بیرو سبک هندی و ناع عصر و از سستی ترکیب الفاظ و غرابت معنوی بی بهره نیست اینک دو بیت از یک غزل او نقل میشود

دندان که در دهان نبود خنده بدنماست      دکان بی متاع چرا وا کنند کسی  
 خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار      فرصت نمیدهد که تماشا کنند کسی

اشخاصی را که نام بردیم و نمودار اشعار آنان نقل شد میتوان گفت بحکم استعداد طبیعی و ذوق فطری بکلی در سبک هندی متوغل نشده و با سستی ترکیب و اختلال در فصاحت و غرابت معنی و نقض بلاغت کاملاً دست در آغوش نبوده و مطالعه کتب اساتید کاهنگاه آنانرا بطرف راه راست سیرانده است ولی بیشتر از شعرا و گویندگان آن عصر بحدی از راه راست و روش اساتید باستان منحرف و در سبک عصر صفوی و روش هندی غرق شده اند که معنی صحیح و مضمون دلپسند در دیوان آنان یافت نمیشود و غالباً بوسیله رمل و واسطه لابل از خلال الفاظ سست و بی پایه یک معنی و مضمون سست و مهوع میتوان استخراج کرد

**زلالی خونساری گوید**  
**در صفت براق**

ز جستن جستن آن سایه در دشت      چو مرغ آشیان گم کرده میبشت  
 ستایش ممدوح

بتخمیرش یدالله چون فروشد      نم فیض آنچه بد در کار او شد

## وصف گلشن

که بار رنگ شاخ گل شکستی  
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

تراکت آنچنانش نخل بستی  
چنانش سبزه در نشو و نما بود

## توحید

یارب بدل که در بهشتی  
از خاک عروس مست خیزد  
در زیر تراش چار ضربت  
تا بر شود از تو رفته رفته

نه در کعبه نه در کشتی  
اشگی که زشادی تو ریزد  
مه تازه کدای شرق و غربت  
دارد کشتی بکف دو هفته

## از کتاب میخانه

دهن هر که هست بیمانه است  
خالها مرغ دام جسته او  
تخته بل بردش زبان کرده  
شارع لاله الا الله

نام آن باده سینه میخانه است  
زلفها لشگر شکسته او  
قلعه قهقهه دهان کرده  
بود آن تخته بل بر آن درگاه

## توحید

اره کش تارک دیو رحیم  
دل بد دوست آمده چون بسته ایم  
هرمژه انگشت نماید که اوست  
دروصف سخن گوید

بسم الله الرحمن الرحيم  
بر در او ازغم جان رسته ایم  
دیده نادیده با او رو بروست  
کریم - فرزند ملا قیدی

تا بود سر بسته مضمون سخن در راحتست

مصرع پیچیده معنی را کمند وحدتت

قبض و بیداری بهم دست ارادت دادند

چشم تادر خواب میمالی سحر در خدمتت

## زندگی

بهار و خزان و خزان و بهار

بود زندگی منجبت در دو اصل

تو خواهی یکی گیر و خواهی چهار

گذشتم ز فرع و رسیدم با اصل

طالب آملی در وصف گرمای تموز

که قطره باران جو میکند بیانت حال

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات

ز تاب آتش رخسار مهر نزدیکست که بر عذار بتان شکل زلف گیرد خال  
 بعهد جلوه تاثیر آفتاب تموز بهسایتی شده اجسام منعقد سیال  
 که آب آینه بانجماد ذاتی خویش همی بموج درآید ز غوطه تمثال  
**لغز و معما** نیز که در سخن بی سود و زیان آور و عمر سوز است .  
 هر چند در عصر تیموریان آغاز شد ولی در دوره صفوی بسرحد کمال رسید .  
 زیرا باروش و سپیک هندی قرابت و خویشاوندی داشت و هم با این سبک از این  
 کشور رخت بر بست .

بعضی از اقسام ماده تاریخ مهمه، و بیفایده نیز از خصایص عصر صفوی  
 است از قبیل اینکه يك قصیده تمام مصارعش ماده تاریخ باشد یا از حروف معجم  
 و غیر معجم الفاظ ماده تاریخ بیرون آید مانند رباعی های سته ملامحتشم کاشی که  
 هزار و سیصد و بیست و هشت تاریخ از آنها استخراج میشود . اینگونه ماده  
 تاریخها جز خرابی معانی و ترکیب الفاظ بی ربط و توضیح وقت گوینده و خواننده هیچ  
 فایده ندارد و بهمین سبب دوام نیافته و زودتر از کارگاه سخن فارسی رخت  
 بر بست. خلاصه سخن اینکه در عصر صفوی بسبب نقصان در تحصیل ادب و فلسفه  
 و ترک پیروی اساتید در کاخ صوری سخن که عبارت از ترکیب الفاظ و محسنات  
 لفظی باشد شکست سختی وارد آمد و عالم معنی هم دوچار تعقیدات بیشمار  
 شده از بلاغت دور ماند ولی با اینهمه بکلی باب مضمون بگر و افکار بلند بسته  
 نشد و در دو این شعرای مستعد آن عصر مضامین دلکش بگر فراوان یافت میشود  
 گرچه غالباً از زیور جامه رسا و حلیه زینت چنانکه گفتیم عاری است

اما در عصر انقلاب!! - چون تحصیل علوم ادبی و عربی بکلی از میان رفت و  
 جای خود را بزبانهای بیگانه از قبیل فرانسه و انگلیسی سپرد لاجرم کاخ صوری  
 و معنوی سخن هر دو خراب و هر گاه محدودی سخن گستر در کار نبودند بکلی سخن  
 و شعر نابود میگشت .

علوم ادبی و عربی رابطه مستقیم و اساسی با زبان و سخن و شعر فارسی



دارد و تمام اساتید سخن باستان مانند سعدی و نظامی بسبب آشنائی کامل با زبان عرب بمقام نبوغ و استادی رسیده‌اند. برخلاف زبانهای اروپائی که هیچ‌راجه و آشنائی با سخن و شعر فارسی نداشته‌تھا برای آموختن علوم جدید و سیاست بکار می‌آید. اشعار اروپائی واقفکار آنان هم در سخن و شعر فارسی هیچگونه تاثیر و دخالتی ندارد و بهمین سبب برخی اروپائی زبانان که از داشتن علوم ادبی و عربی مهجور و از شناختن اساتید و رهبران سخن عاجز و ضمناً استعدادی یاطبع وزانی داشته‌اند چون تقلید اروپائیان بسروتن شعر فارسی پرداخته و عصر تجدد و انقلاب ادبی را بوجود آورده عالم لفظ و معنی و فصاحت و بلاغت را بکلی بایمال ساخته‌اند.

در موضوع این انقلاب بی‌هوده در سالهای پیش ارمغان به تفصیل سخن برانده و رؤسای انقلاب و نمودار اشعار آنان را معرفی کرده و بتکرار حاجت نیست پس فقط بیک قطعه شعر از آثار یک متجدد گمنام قناعت میرود

متجددی گوید

یکشب در جنگل

شب بر تو دغال سنگ باشد	ای جنگل مورد سبز سایه
گشت است بشکل نردبانی	وان شاخه سبز پایه پایه
زرد است بمثل رنگ عاشق	مه بای نهاده در طلایه
در زیر هزار برک و هر شاخ	استاره طلائیست مایه
مانند هزار دانه گوهر	

آن اصله درخت بس بلند است	پرتال جامع علوم گوئی که بر آسمان مناری است
وان گنده چنار ارجمند است	کز سایه او زمین شده فرش
وان بلبل و قمری نغمه متداست	افکننده بر آسمان صدا را
سقاچی و بط صدا فکند است	بشنو ز زبان مرغها پسند

در جنگل سبز عطر کردار

این اشعار قریب صدیت است و بهمین قدر قناعت شد. وحید